



انتشار

از انتشار در مجله‌های مختلف
زندگی و فکر در تمام روزها و شبها
این کتاب از این دست است که در اختیار شما
از پیش روی شماست و این کتاب است
و این کتاب است که در اختیار شماست
از این دست است که در اختیار شماست
از این دست است که در اختیار شماست

زندگی زیباست



○ مترجم: عبدالرحمان ده‌جی

به دست گرفتند،
تمام کاوشگران به دورش گرد آمدند،
و ناگهان قلب
که هنوز در هوای این سرزمین نفس می‌زد
به سخن درآمد:

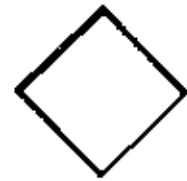
همراه با
قلب تپنده سرمازی،
که هنوز با خاک در نیامیخته بود،
خاک را کنار زدند
و آن قلب شکفت انگیز را

قلب سرماز
در کرانه راست «ولگای پهن‌ورا»
کاوشگران سلاح و ابزار جنگی یافتند:

« زیر این خاک داغدیده،
قلبهای بسیاری خفته‌اند
آه، فرماتما
ما فرمان را به جا آورده‌ایم!»

شعرهای ناسروده

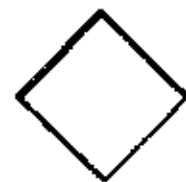
گاه به چیرهایی کوچک
دل خوش می‌کنیم
و با حرفهای تهنی
چشمانمان از شادی برق می‌زند
و آن‌گاه بی‌آنکه خورد آگاه باشیم
در دل‌هایمان،
شعرهای سرودنی را دفن می‌کنیم
این گناهان مستوجب کیفرند
نه امروز، که فردا
آن را در خواهیم یافت
سرانجام، شعرهای بیخزده در دلها،
به خاکمان خواهند سیرد.



سلامی در شب

پاسی از شب می‌گنشت
ماه، نعلی طلایی بود
که می‌شد برسم اسبی کوید
درختان و خانه‌ها
در تاریکی خفته بودند
و من تنها به پیش می‌رفتم
در سکوت سنگین شب.
ناگهان صدای آرام پای
نزدیک و نزدیکتر شد
و محکم و محکمتر
- سلام رفیق!

چوب کبریت تمام شده است
کبریت دارید سیگارم را روشن کنم
سیگار را برایش روشن کردم
شعله کبریت نوری به چهره‌ها بخشید
- دست درد نکند
- خدای نگهدار
قدم برداشت
و در تاریکی فرو رفت
من نیز راه خویش را در پیش گرفتم
ماه چون یکی کشتی
در پس ابرها نماند
اما شعله کبریت
شبم را
چون خورشیدی روشنی بخشید.



باز ایستگاهی دیگر در پیش روی ماست!
می‌دانم که او از شاعر،
بسیار خواهد پرسید.
من با کدام حرف تازه،
و با چه روی،
در آنجا حضور یابم؟

دختران زیبا
با آروهای برخاسته از دلی صاف،
- به ظرافت گل‌های بهار -
هزار باره
پرسه‌زنان بر قطار
بترقصان می‌کنند.

کودکان و پیرمردان
با سلامهای مهر افزایشان
دست تکان می‌دهند.
و باز شهرها،
و ایستگاههای شبنمه سخنان بزرگ،
در ذهنم می‌نشینند.

زندگی
این هیاهو،
سخن بزرگی نیست،
بگذار سنگینت،
هماره بر دوشم همانند.
من در زندگانی‌ام
چیز ایستگاهها و کناره‌های بی‌شمار
آرزویی ندارم
بگذار بنگرم،
دست تکان دادنهای مهربار را
و سخنان پیران را بشنوم که
های جوانمردا خدای قوت‌ه
تا با سخنی تازه،
به تمام ایستگاهها و کناره‌ها برسم.
ای ایستگاههای من!
ای کناره‌ها!
چشم انتظارم بمانید،
و از اینکه دیر می‌رسم،
گلایه نکنید.

سحر،
سوار بر اسبی سیاه و سپید
به پیش می‌تازد.
و من به زودی
با صبح خواهم رسید
بی‌شک خواهم رسید.

ایستگاه

سحر،
سوار بر اسبی ابلق
تازبانه در دست
از فراز حصارها،
خیز، برمی‌دارد،
و به پیش می‌تازد
از میان شب و روزه
و سیاهی و سپیدی.
و در این میان قطار نیز
غزش کنان به پیش می‌راند،
با دلی باز، در این سحر پاک،
ستین و یا وقار،
با سلامی گرم و پر صلابت،
در ایستگاه کوچک شهری بزرگ
می‌ایستد.

زندگی به هر حال لذیذش است.
هر قدر که زندگی می‌کنی،
سیر نمی‌شوی
و روزهای وامانده،
در ایستگاهها می‌مانند!
بی‌هیچ بازگشتی.
آه.